

رمان تاریخی

بانو رینو

www.ketab.ir
سرگذشت شیرین اشکانیان

مرتضی صفری

سرشناسه	: صفری، مرتضی، ۱۳۴۸ -
عنوان و نام پدیدآور	: بانو رینو : سرگذشت شیرین اشکانیان/مرتضی صفری.
مشخصات نشر	: قزوین: انتشارات مینودر، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری	: ۶۰۷ ص.
شابک	: 978-600-8595-90-8
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
عنوان دیگر	: سرگذشت شیرین اشکانیان.
موضوع	: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: Persian fiction -- 20th century
موضوع	: ایران -- تاریخ -- اشکانیان، ۲۴۹ ق.م. - ۲۲۶ م. -- داستان
موضوع	: Iran -- History -- Parthians, 249 B. C. 226 A. D. -- Fiction
رده بندی کنگره	: PIR۸۱۳۴
رده بندی دیویی	: ۸۴۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۷۳۲۹۷۴۶



انتشارات سایه گستر



اشعاریت‌سوز

نام کتاب:	رمان تاریخی بانو رینو، سرگذشت شیرین اشکانیان
نویسنده:	مرتضی صفری
ناشر:	انتشارات مینودر - ۰۹۱۹۶۵۹۸۷۲۵ - en.minoodar@gmail.com
صفحه‌آرا:	محسن ساکتی
ویراستار:	مریم قنادزاده
طراح جلد:	نفیسه نورانی
چاپ اول:	۱۳۹۹
شمارگان:	جلد ۱۰۰۰
لیتوگرافی و چاپ:	سعیدی
قیمت:	۷۵۰۰۰ تومان
تماس با نویسنده:	۰۹۱۲۳۸۱۰۲۳۴ - اینستاگرام: morteza safari 023455

این کتاب با کاغذ تعاونی تهیه شده است.

فهرست

۵.....	پیشگفتار
۱۳.....	فصل اول: من راوی هستم!
۲۱.....	فصل دوم: بانو رینو.....
۳۳.....	فصل سوم: آرشک و تیرداد اولین شاهان اشکانی.....
۹۳.....	فصل چهارم: گسترش قدرت اشکانیان، فتح سرزمین ماد.....
۱۴۱.....	فصل پنجم: فرهاد آشک سوم. مهرداد آشک چهارم.....
۱۶۹.....	فصل ششم: تیسفون پایتخت همیشگی اشکانیان.....
۱۸۷.....	فصل هفتم: حکومت تیرداد و اردوان.....
۲۱۱.....	فصل هشتم: پادشاهی گودرز.....
۲۳۳.....	فصل نهم: نبردی دیگر با یونان.....
۲۳۹.....	فصل دهم: کارزار سخت «کرهه».....
۲۹۷.....	فصل یازدهم: شکست رومیان در آذربایجان.....
۴۰۷.....	فصل دوازدهم: چالش جدید با امپراتوری روم.....
۵۰۱.....	فصل سیزدهم: میلاد مسیح.....
۵۰۹.....	فصل چهاردهم: گناه نابخشندگی تی‌موسه ملکه‌ی ایران.....
۵۱۵.....	فصل پانزدهم: بهانه‌ی تازه‌ی نبرد با روم.....
۵۲۷.....	فصل شانزدهم: آشنایی با یک عزیز، یوناس.....
۵۴۳.....	فصل هفدهم: گودرز دوم و تداوم درگیری با روم بر سر ارمنستان.....
۵۴۹.....	فصل هجدهم: پادشاهی بلاش و داستان ملکه زنوبیا.....
۵۶۷.....	فصل نوزدهم: عقب‌نشینی شاه بلاش از ارمنستان.....
۵۷۷.....	فصل بیستم: جنگ با تراجان و پیامدهای آن.....
۵۹۵.....	فصل بیست و یکم: روزهای پایانی اشکانیان.....

پیشگفتار

با درود و ادب پیشگاه شما دوستاناران کتاب. مهربانانی که رمان‌های مرا دنبال می‌کنید یا برای نخستین بار با قلم من آشنا شده نوشته‌هایم را به دست گرفته، می‌خوانید. مردم خوبی که اهل دانایی و فرزاندگی هستید و من مدیون محبت‌های شما هستم و همراهی‌تان همواره مایه خرسندی من است.

دوست دارم داستان ارزشمندی از تاریخ باستان که روبرویمان است را با گفتاری کوتاه، پی‌گیری کنیم.

دوستان گرانقدر! پرسشی دارم؟ آیا می‌دانید پرداختن به رمان یا داستان بلند چیست؟ آیا رمان نویسی و رمان خوانی چه معنایی دارد؟ چرا هندهای وقت می‌گذارند و روزها، ماه‌ها حتی سال‌ها زحمت می‌کشند تا کتابی به زیور طبع پیاریند و تعدادی نیز به عنوان خواننده این کتاب‌ها را به بهایی نه چندان اندک تهیه نموده، به دست گرفته تا انتها می‌خوانند؟ مخصوصاً رمانی در باره‌ی تاریخ را؟!

کاش کسی بود که جواب درستی برایش داشت!

چندی است فکر می‌کنم آیا لازم است از تاریخ باستان یا سرگذشت نیاکانمان چیزی گفته یا نوشته شود؟ آیا دلیل این نگارش‌ها فقط سرگرمی است؟ آیا صرف پر کردن اوقات فراغت علاقمندان کافی است؟! کسانی که بهایی می‌پردازند، کتابی خریده و وزن سنگین آن را بر مِچ و دست مبارکشان تحمل کرده پس از ساعات مدیدی خواندن، بالاخره کلمه پایان را می‌بینند؟ شاید از کلمات جاندارش اندک لذتی ببرند و معلوماتی هم فرا بگیرند! ولی آیا برای این دوستان فرقی می‌کند چه کتابی بخوانند یا چه اطلاعاتی بر معلوماتشان اضافه

شود؟!

پانزده سال پیش وقتی اولین رمان تاریخی خود را که رمان بلند «شاهزاده امی تیس» بود نوشتم تنها هدفم آشنایی کسانی چون خودم با تاریخ باستان بود و قسمت نمودن لذتی که از خواندنش برده بودم! چرا که دوست داشتم خوشی و سعادت‌ی که از خواندن تاریخ می‌برم را عزیزانی چون من نیز درک کرده، ببرند. حتما می‌دانید خواندن یک کتاب خوب چقدر لذتبخش است!

آن سال‌ها گذشت و تعداد کتابهایم از ده و پانزده جلد گذشت و حتی دفعات چاپشان نیز از پنج و شش و هفت عبور نمود ولی وقتی شش سال پس از شروع اولین نویسندگی‌ام، از دانسته‌های تاریخی تهی شدم، خود را راضی به تحصیل در رشته‌ی تاریخ ایران نموده و مدرک کارشناسی را طی چهار سال گرفته سپس دو سال کارشناسی ارشد و سپس به مدرک دکتری حمله بردم ولی پس از این همه سال، تاریخی که باید می‌خواندم با چیزی که می‌خواستم بخوانم تفاوت بسیاری داشت. من همیشه با این موضوع کلنجار می‌رفتم که کدام نوشته‌ها صحیح‌اند. آیا هرچه مورخین غربی نوشته‌اند را باید خواند و قبول کرد؟ آیا هر چه در کتاب‌های درسی است را باید فرا گرفت؟ مخصوصاً چیزی که قابل باور نیست و می‌دانی نباید درست باشد. پس ایزد عقل و شعور را برای چه به انسان بخشیده است؟ پس نمی‌شود هر نوشته‌ای را قبول نمود، مخصوصاً تاریخی که برایمان برجای گذاشته‌اند! نوشته‌های مورخینی که هنگام نوشتن و نگارششان در حال جنگ با ما بوده‌اند. بهتر است بگویم، تاریخ را دشمنانمان نوشته‌اند. مگر این نیست که از دشمن جز دشمنی بر نمی‌خیزد. پس چطور می‌شود همه را قبول و باور نمود.

برای پاسخ به این سؤال که چرا چنین است و چکار باید کرد و آیا باید چنان باشد دست به قلم بردم؟! بگذریم.

پس از چهل و دو سال بی‌خبری و فقط لذت بردن از خواندن رمان و رمان تاریخی، آن هم خواندنی بدون هدف، همانطور که گفتم خود را راضی به ادامه درس آکادمیک در رشته

تاریخ ایران نموده و به قول معروف، تحصیل در رشته‌ی تاریخ باستان را آغاز کردم. امتحانی و کنکور و قبول شدن و نشستن سر کلاس با همکلاسی‌هایی که به سن فرزندانم بودند را تحمل کردم. خیلی سخت بود ولی چاره‌ای نبود. بدتر از همه بایست دروسی که اصلاً انتظار خواندنشان را نداشتم مطالعه می‌کردم. بیشتر از یکصد کتاب نامأنوس را در کمتر از شش سال خواندم و امتحان دادم که واقعا سخت بود. مخصوصاً برای منی که در پایان چهل و هشت سالگی دیگر هرگز حافظه‌ی ماندگار جوانی‌های خود را نداشتم، یعنی اگر آن موقع با چهار بار خواندن، درسی را حفظ می‌کردم اکنون با ده بار هم نمی‌توانم آن را از بر نمایم. دوستان خوب! سن زیاد اصلاً چیز خوبی نیست، باور کنید گذر از چهل و پنجاه سالگی یعنی نزدیک به انتها. چرا که روزهای تکراریست و کارهایت با روز قبل تفاوت زیادی نمی‌کند. با آلودگی‌های مختلف محیطی و روانی (آلودگی هوا، صدا، امواج و غیره) قدرت حافظه کم و کاسته می‌شود و دانسته‌ها از یاد می‌روند و به یادآوردنش از محالات می‌گردد. حالا دانستن تاریخ باستان با این اوضاع و در این زندگی روزمره چه لطفی دارد؟ به گمانم جوابش یک کلمه بیشتر نیست و آن یک کلمه این است. افتخار ...

آری افتخارا!

من نمی‌خواهم از خود و محیط اطرافم، جایی که در آن متولد شده‌ام یا از فرهنگ و هنر شهرم تعریف کنم ولی وقتی پای مقایسه به میان می‌آید و به چشم خریدار به اطراف و پیرامونم می‌نگرم، آن وقت است که افتخار معنی پیدا می‌کند، چون می‌بینم دور و برم با دیگر جاها چه تفاوت‌هایی دارد، برای هر کسی نیز همینطور است!

به اطراف که نگاه کنیم، هنر، فرهنگ، دانش، آگاهی و تمدن گذشتگان برایمان جان می‌گیرند و ادیبان و هنرمندان بسیاری که اطرافمانند ما را بر آن می‌دارند به خود، دوستان، همشهری‌ها و در مساحتی وسیع‌تر به دانشمندان، ادیبان و مشاهیر میهن‌مان که می‌شناسیم یا نمی‌شناسیم افتخار کنیم. از چیزی که داریم و دیگران ندارند به خود بیاییم! از گذشته‌ی مرز و بوممان، از نشانه‌ها، آثار و هر چه مانده و نمانده، از محبت و مهربانی که به خاطر فرهنگ بالای کشور بین مردمان رواج دارد و از هزاران نکته‌ی ریز و درشتی که بین ما هست و

جای دیگری نیست یا اگر هم هست خیلی کم رنگ است به وجد می‌آیم. یعنی هزاران خوبی که ما داریم و دیگران ندارند. آیا این است معنی افتخار؟! حتما هست.

دانستن تاریخ نیز همین نقش و اهمیت را دارد و افتخار به تاریخ و فرهنگ، جزوی جدا نشدنی از ملیت یک قوم است. سال‌ها پیش وقتی سرگذشت مادها و هخامنشیان را در قالب رمان می‌نوشتم هرگز فکر نمی‌کردم چنین روزی را بینم و چنین درگیر دانش تاریخ شوم. شاید خواست یزدان بود که به این راه کشیده شده و در آن باقی ماندم. یعنی درک صحیحی از زمان و مکان و سعی در بهتر دیدن و نشان دادن آنچه بر جای مانده است.

بسیاری از شما وقتی از پله‌های زیبا، عریض و خاص مجموعه‌ی پارسه (تخت جمشید) بالا رفته‌اید تا این یادگار بشری را بهتر ببینید، احساس خوبی داشته‌اید، نفس عمیقی کشیده و چشم‌ها و دلتان درخشیدن گرفته و با حالتی تحسین برانگیز به تمامی چیزهایی که پیش رویتان بوده نگریسته‌اید! به مجموعه‌ی تمام نشدنی تخت جمشید که تا دنیا دنیاست پا بر جاست. آن وقت افتخار را با دل و جان لمس کرده و در دل گفته‌اید: آری این ما بوده‌ایم که اینجا را به این زیبایی ساختیم تا فخر زمان و جهانمان باشیم.

تمام هنر و فرهنگی که مقابلتان دیده‌اید حتی به صورت ویرانه و نیمه برافراشته، حاصل زحمت و مدیریت بزرگان کشورمان طی سال‌های دور بوده و چنان عظیم است که پس از هزاران سال نیز از یاد نخواهد رفت. این لبخندی که بر لب شماست و این آفرین مرجباهایی که به گذشتگان می‌فرستید همان افتخار است که گفتم، افتخار ملی!

ما انسان‌ها همیشه در حال مقایسه هستیم، قیاس اکنون با گذشته، داشته‌های خودمان با دیگران، دو هزار و پانصد سال پیش با حال حاضر!

آن وقت است که به عظمت نیروی نیاکان و قدرت رهبری ایشان در آن سال‌ها پی می‌بریم. آن هم با امکاناتی که نسبت به حالا در حد هیچ بود و با دانش و تکنولوژی کنونی، اصلا انگار وجود نداشت.

من وقتی کتاب‌های دانشگاهی را می‌خواندم که چطور اشکانیان بارها با نیروی عظیم خود، نیمی از جهان متمدن آن روز را در اختیار گرفتند و چطور نام خویش را در دنیا به

یادگار نهادند و نام ایران را بر آوازه نمودند، حتی با زوربرو شدن با امپراتوری روم و در جنگ‌های بسیارشان، آن هم در فرسنگ‌ها دورتر، چه شاهکارها که از خود نشان دادند به خود بالیدم. وقتی در منابع می‌دیدم آنان در خاک دشمن، امپراتور روم را به اسارت درآورده‌اند فکر می‌کنید چه حالی شدم و چگونه توانستم چنین موضوعاتی را هضم و باور کنم؟! تازه تمام این نوشته‌ها توسط خود ایشان یعنی مورخان رومی، ارمنی و سریانی که اغلب دشمنان آن موقع ما بودند نوشته شده بود. یعنی اگر به اندازه‌ی کوهی اتفاق می‌افتاد حتماً به اندازه‌ی کاهی بر جای می‌ماند و همان نیز به ما نمی‌رسید.

پس آیا نباید به آن تاریخ و وجود نیاکانمان افتخار کرده، بیالیم؟

البته من نیز همانند بیشتر ایرانیان، رزمجو و جنگ طلب نیستم و خونریزی را کثیف‌ترین کار بشری می‌پندارم و به گمانم بدترین کار ممکن انسانیت، همین جنگ است ولی هر ستیزی بهانه‌ای داشته که آن هم اغلب از سوی دشمنان به ما تحمیل می‌شده، همانند جنگ اخیر و معاصر، جنگ هشت ساله‌مان دفاع در مقابل عراق! (من توانستم پیش از این کتاب، رمان «جنگ، صلح» را در همین باره بنگارم).

بگذریم، حال چه شد که خواستم از اشکانیان بنویسم؟! اصلاً اشکانیان که بودند و چرا از آنها می‌نویسم؟ درست است هخامنشیان مایه‌ی افتخار ایرانیان هستند و هر چه عظمت از گذشته داریم ایشان به ارمغان آورده‌اند ولی در روزگاران بعدی بودند کسانی که بزرگی ایرانیان را زنده نگاه داشته با یکپارچگی و آبادانی ایران، برگ زرینی از خود به یادگار گذاشته و نام ایران را جاودانه نمودند.

یکی از این سلسله‌ها اشکانیانند. کسانی که وقتی از شرق و سرزمین مهر تابناک «پرتوه» «پارتیا» یا «پارت» به راه افتادند ابتدا سلوکیان، آن یونانی‌های مزدور و برجای ماندگان از یورش «اسکندر مقدونی»، (که موبدان زرتشتی به حق نام گجستک یا ملعون را بر او نهاده‌اند) را از ایران بیرون کردند، سپس کم‌کم نیرو یافته و نزدیک پنج قرن، یعنی بیش از چهارصد و هفتاد سال، نیمی از جهان متمدن آن روز را به اختیار خویش درآوردند و سپس...

اشکانیان چهارصد و هفتاد و شش سال به سرزمین همیشه بزرگ پارسی عزت و افتخار

بخشیدند ولی متأسفانه چیزی از خود باقی نگذاشتند، مگر چند کتیبه و سنگ نبشته و تعداد اندکی سردیس، تندیس! یا مقداری اطلاعات که از رومیان به دست ما رسیده است. یعنی اگر در تمام نوشته‌های تاریخی بگردیم کمتر از هر قومی، از اشکانیان خواهیم دانست و برای نزدیک به پانصد سال از تاریخ ایران جای بسی تأسف دارد که چیز زیادی از آن بر جای نمانده است. (دلایل آن نیز بسیارند که امیدوارم با خواندن متن کتاب به تمام آن دلایل‌ها دست پیدا کنید.)

برای همین منی که اغلب در پی موضوعاتی هستم که کمتر جایی نوشته شده یا کسی مایل به پرداختن به آن نیست، بر خود لازم دیدم در این رمان جدید و تاریخی، به اشکانیان بپردازم و هر چقدر می‌توانم ایشان را زنده نشان دهم. سال‌ها با این قوم باشم و در منابع کند و کاو کنم و هر چه می‌دانم از تاریخشان بیرون کشیده، بنمایانم. چون می‌دانم کتاب از بین رفتنی نیست و اگر کاغذها پوسند نوشته‌ها در خاطر انسان‌ها باقی می‌مانند و حداقل اسامی فراموش نمی‌شوند. چون این نامها رسیده‌ی نام فرزندانمان خواهند گردید و برای همیشه‌ی تاریخ به یادگار خواهند ماند. مخصوصاً اگر این فرزندان، زنان و مردان بزرگ عصر خویش باشند.

من به این باور دارم که رفتنی هستم و عمرم مثل خزانی زودرس فرا خواهد رسید، پس چه بهتر تا دیر نشده علایق خود را بنگارم و به کسانی که می‌خواهند این حقایق را بدانند هدیه نمایم. منی که طی این سال‌ها از مادها، هخامنشیان، سلوکیان، حتی تاریخ ایران در شاهنامه، تاریخ عثمانی و روم، مغول، جنگ ایران و عراق و مقداری از تاریخ دیگر ملل را در کتابهای متعدد نشان داده‌ام. پس جای دارد پس از این، صرفاً به اشکانیان بپردازم تا خود را مدیون این قوم پاینده و ارزشمند ندانم، مدیون کسانی که افتخار را تا ابد برایمان بر جای گذاشته‌اند! پس هر ایرانی باید اشکانیان را بشناسد و به این سلسله افتخار کرده ببالد. امیدوارم آن بزرگان را همانگونه که بودند نشان دهم.

این بار نیز بهانه در نوشتن تاریخ اشکانیان یک بانوی گرانقدر می‌باشد یا بهتر بگویم یک شاهزاده، یک ملکه، یک مادرا!